

در باره تلاش دولت روحانی برای جلب کارشناسان و نخبگان فکری خارج از کشور

گفتگو رادیو فرانسه با مهرداد درویش پور

با توجه به رفتار متناقض جناح‌های حکومتی، طرح تشویق تردد استادان ایرانی به کشور، مطلقاً شانس پیشرفت نخواهد داشت.

[این گفتگو را بشنوید](#)

یادمان کشتار زندانیان سیاسی - ها نو فر



روشنفکران حقوق بگیر وروشنفکران آزاد

ادوارد سعید

ترجمه علیرضا ثقفی

هر روشنفکری مخاطبان و حوزه نفوذ خاص خود را دارد. اگر آن مخاطبان راضی هستند پس باید آنان را شاد نگه داشت و اگر ناراضی هستند پس باید آنان را به حرکت مخالف آمیز دعوت کرد و آنان را

به حرکتی بزرگ جهت مشارکت در جامعه ای دموکراتیک فرا خواند. در هر حال در کنار قدرت و حکومت بودن و رابطه با آن برای روشنفکر چیزی به ارمغان نمی آورد .

روشنفکران، فرانسه مدرن" را داشت. دبره خود يك روشنفکر متعهد فعال چپ بود که کمی پس از انقلاب کوبا در ۱۹۵۸ در دانشگاه هاوانا به تدریس مشغول شد. کمی بعد حکومت بولیوی او را به سی سال زندان محکوم کرد. جرم او همکاری با چه گوارا بود. اما پس از سه سال از زندان آزاد شد. پس از بازگشت به فرانسه دبره تبدیل به يك تحلیل گر نیمه آکادمیک و سپس مشاور رئیس جمهور، میتران، شد. او در موقعیتی قرار گرفت که ارتباط میان روشنفکران و نهادها را درک کند. رابطه ای که هیچ گاه ساده نبوده، بلکه همواره در حال تکامل بوده و بعضی اوقات پیچیدگی آن تعجب آور است. تزه های دبره در این کتاب عبارت از آن است که میان سال های ۱۸۸۰ تا ۱۹۳۰ روشنفکران پارisi اصولا در ارتباط با دانشگاه سوربن بودند. آن ها مادی گرایانی بودند که از کلیسا و بناپارتيسم روبرگردانده بودند. در لابراتوارها، کتابخانه ها، و کلاس های درس روشنفکران به عنوان حرفه ای ها محافظت می شدند و پیشرفت های مهمی در علوم به وجود آوردند. پس از سال ۱۹۳۰ دانشگاه سوربن اتورितه خود را از دست داد و جای خود را به مراکز انتشاراتی شبیه "نول روو فرانسز (۱) واگذار کرد. جایی که به نظر دبره روحیه خانوادگی جایی که به نظر دبره روحیه خانوادگی روشنفکران را سازمان داد و نویسندگان آن دست نوازش بیشتری بر سر خود احساس می کردند. تا دهه دشوار ۱۹۶۰، نویسندگانی نظیر سارتر، بووآ، کامو، موريالك، ژید و مالرو(۲) تحت تاثیر قشر روشنفکری بودند که جایگزین حرفه ای ها شده بودند . این قشر

روشنفکر مشهور فرانسوی، رژی دبره، در سال ۱۹۷۹ کتاب جالبی درباره حیات فرهنگی فرانسه نوشت که عنوان "معلمان، نویسندگان، مشاهیر، روشنفکران، فرانسه مدرن" را داشت. دبره خود يك روشنفکر متعهد فعال چپ بود که کمی پس از انقلاب کوبا در ۱۹۵۸ در دانشگاه هاوانا به تدریس مشغول شد. کمی بعد حکومت بولیوی او را به سی سال زندان محکوم کرد. جرم او همکاری با چه گوارا بود. اما پس از سه سال از زندان آزاد شد. پس از بازگشت به فرانسه دبره تبدیل به يك تحلیل گر نیمه آکادمیک و سپس مشاور رئیس جمهور، میتران، شد. او در موقعیتی قرار گرفت که ارتباط میان روشنفکران و نهادها را درک کند. رابطه ای که هیچ گاه ساده نبوده، بلکه همواره در حال تکامل بوده و بعضی اوقات پیچیدگی آن تعجب آور است. تزه های دبره در این کتاب عبارت از آن است که میان سال های ۱۸۸۰ تا ۱۹۳۰ روشنفکران پارisi اصولا در ارتباط با دانشگاه سوربن بودند. آن ها مادی گرایانی بودند که از کلیسا و بناپارتيسم روبرگردانده بودند. در لابراتوارها، کتابخانه ها، و کلاس های درس روشنفکران به عنوان حرفه ای ها محافظت می شدند و پیشرفت های مهمی در علوم به وجود آوردند. پس از سال ۱۹۳۰ دانشگاه سوربن اتوریته خود را از دست داد و جای خود را به مراکز انتشاراتی شبیه "نول روو فرانسز (۱) واگذار کرد. جایی که به نظر دبره روحیه خانوادگی جایی که به نظر دبره روحیه خانوادگی روشنفکران را سازمان داد و نویسندگان آن دست نوازش بیشتری بر سر خود احساس می کردند. تا دهه دشوار ۱۹۶۰، نویسندگانی نظیر سارتر، بووآ، کامو، موريالك، ژید و مالرو(۲) تحت تاثیر قشر روشنفکری بودند که جایگزین حرفه ای ها شده بودند . این قشر

روشنفکر کارهای آزادی انجام می داد و اعتقاداتی به آزادی داشت و مسایل آنان به قول دبره راه میانه ای بود که از وسط آیین های کلیسایی دوره ماقبل و گسترش روشنگری که بعد از آن به وجود آمد ، می گذشت. (۳)

در حدود سال های ۱۹۶۸ روشنفکران به طور گسترده ای از نوشته های خود جدا شده و به جای آن به دور رسانه های عمومی جمع شدند . آن ها به عنوان روزنامه نگار، سخنران، برنامه های تلویزیونی چه به عنوان مجری و یا میهمان، مشاوران، مدیران، و سایر موارد کار خود را ادامه دادند. اکنون آن ها مخاطبین فراوانی داشتند. علاوه بر آن زندگی آنان به عنوان روشنفکر کاملاً وابسته به بینندگان بود.

شهرت و یا گمنامی آنان به وسیله دیگران مشخص می شد. دیگرانی که مخاطبین نامشخص اند. دبره در این مورد چنین می گوید: "با گسترش حوزه نفوذ رسانه های گروهی، آن ها کمتر از روشنفکران آزاد استفاده می کردند و بیشتر تحت سلطه قشر روشنفکر حرفه ای و منابع قانونی کلاسیک درآمدند و مجموعه کاملی را به وجود آوردند که توقعات کمتری داشته و در نتیجه ساده تر به کار گرفته می شدند... رسانه های گروهی سنت های بسته روشنفکری را در هم ریخته و همراه با آن ارزشیابی و میزان ارزش ها را پایین آوردند. (۱) آنچه دبره می گوید مساله ای مخصوص فرانسه است که در نتیجه مبارزه میان نیروهای مشخص سلطه طلب و کلیسایی در جوامع ناپلئونی به وجود می آید و شباهتی با جوامع دیگر ندارد. به عنوان مثال در بریتانیا تا قبل از جنگ جهانی دوم اغلب دانشگاه ها مطابق با توصیف های دبره نبودند. حتی اساتید آکسفورد و کمبریج در باور عامه شباهتی به روشنفکران فرانسه نداشتند. در حالی که بنگاه های انتشاراتی در بریتانیا در میان دو جنگ جهانی با نفوذ و قدرتمند شده بودند. مدیران این بنگاه ها، روحیه خانوادگی ای که دبره در مورد روشنفکران فرانسه مطرح می کند، به وجود نیاوردند. نقطه اتکاء قوی ای وجود نداشت. گروه های افراد در برابر نهاد ها قرار گرفتند و قدرت و اتوریته را از آن نهادها به دست آوردند. به طوری که آن نهادها آن طور که گرامشی توصیف می کند روشنفکران وابسته به خود را پرورش دادند.

هنوز این سوال باقی می ماند که چیزی شبیه به استقلال روشنفکر وجود داشته باشد و یا می تواند وجود داشته باشد. یعنی عملکرد مستقلانه روشنفکر، روشنفکری که مدیون کسی نیست و در نتیجه تحت تاثیر هیچ فشاری قرار ندارد. روشنفکرانی که وابسته به دانشگاه هایی هستند

که حقوق می پردازند و یا وابسته به احزاب سیاسی ای که انتظار وفاداری به خط حزبی را دارند. در حقیقت وابسته به منابعی هستند که خواهان آزادی مشروط و محدودیت انتقاد است. به نظر دبره در گذشته حوزه عمل يك روشنفکر وسیع تر از گروه روشنفکران بود. (به زبان دیگر جایی که نگرانی درباره خوشایند مخاطب و یا کارفرما جایگزین استقلال روشنفکران می شود.) در حرفه روشنفکر مسایلی وجود دارد که اگر منسوخ نشده اما به طور قطع از آن جلو گیری شده است .

مجدداً به بحث خود بازمی گردیم. بحث بررسی روشنفکر. هنگامی که ما يك فرد روشنفکر را در نظر می آوریم در این جا مساله اصلی من فرد است) آیا ما تکیه بر فردیت شخص داریم یا آن که منظور ما گروه یا طبقه ای است که روشنفکر عضوی از آن است؟ جواب این سوال به طور مشخص بستگی به انتظار ما از عملکرد روشنفکر دارد. به این مفهوم که: آیا آنچه ما شنیده و یا می خوانیم يك نظریه مستقل است یا نظرات يك حکومت است که يك امر سیاسی سازمان یافته و يك تبلیغ گروهی است؟ رسالت روشنفکران قرن ۱۹ بیشتر اظهارت فردی است. زیرا به طور واقعی آن روشنفکران چنین بودند. بازارف در کتاب تورگینف و یا استفان ددلووس در کتاب جیمز جویس شخصیت هایی تنها و گوشه گیر دارند. آن ها به طور کلی با جامعه هماهنگ نمی شوند و در نتیجه يك شورشی کامل در برابر وضع موجود هستند. در حالی که تعداد فزاینده روشنفکران قرن بیستم مردان و زنانی که به گروه هایی به نام روشنفکر و یا اقشار روشنفکری تعلق دارند. (مدیران، متخصصان، مبلغان، متخصصان دولتی و کامپیوتری، دانشمندان، از رهبران سندیکا، مشاورانی که برای ارئه نظراتشان دستمزد دریافت می کنند.) از این که بخواهند به صورت مستقل عمل کنند نگرانند.

این مساله خطیر و با اهمیت است و باید به آن با ترکیبی از رئالیسم و ایدهآلیسم نگاه کرد و مطمئناً نمی توان با آن شك گرایانه برخورد کرد. اسکاروایلد می گوید: "شك گرا شخصی است که قیمت هر چیز را می داند اما ارزش هیچ چیز را نمی داند." این که همه روشنفکران را خائن بنامیم فقط به دلیل این که آن ها زندگی کاری خود را در دانشگاه گذرانده اند و یا برای يك روزنامه کار می کنند، يك برخورد خشن و نهایتاً اعتراضی به معنی است. این که بگوئیم هر کسی نهایتاً تسلیم پول می شود. از طرف دیگر به ندرت فرد روشنفکر ایده آل و کامل است. روشنفکر چراغی در تاریکی، آنقدر خالص و آنقدر شرافتمند که هر گونه سوء ظنی را در برابر منافع مادی مردود بشمارد، نیست. هیچ کس نتوانسته است چنین آزمایشی را

از سر بگذرانند. حتی استفان ددلس در نوشته جویس چنین نبوده است. او که آنقدر پاک و دارای ایده آل های تند است، در انتها ناتوان شده و ساکت می شود.

حقیقت آن است که روشنفکر شخصیتی غیرقابل بحث و سالم همانند یک کارشناس مهربان و یا یک قدیس تمام و کمال و نیکوکار و غمگین و غریب نیست. هر شخص در یک جامعه زندگی می کند، اینکه آن جامعه چه مقدار باز و آزاد است و یا فرد چه مقدار پرهیزکار است اهمیت ندارد در هر صورت روشنفکر باید قوه درک داشته باشد و در عمل باید مناظره و مباحثه را تا حد امکان به راه اندازد. اما آلترناتیوها کاملاً تسلیم طلبانه و یا کاملاً عصانگرایانه نیست.

در روزهای کم رنگ شدن حکومت ریگان، راسل ژاکوبی (۱) ، روشنفکر چپ گرا، کتابی را به چاپ رساند که بحث زیادی را به راه انداخت و بسیار پسندیده بود. این کتاب با نام روشنفکران متاخر، درباره غیرقابل تردید بودن تزه های موجود در ایالات متحده که روشنفکران غیر آکادمیک را کاملاً از میان رفته می دانست، بحث می کرد. این تزه ها می گفت که هیچ کس، یعنی هیچ روشنفکر متعهدی به جز یک گروه از استادان دانشگاه که وضعیتی خاص و ویژه دارند و بیشتر در ارتباط با خودشان هستند و هیچ کس در جامعه به آنان توجهی ندارد، باقی نمانده است. الگوی ژاکوبی برای روشنفکران قدیم شامل تعداد اندک روشنفکرانی است که در دهکده گرینویچ (محل ای همانند بخش لاتین است.) در اوایل قرن بیستم زندگی می کردند و به عنوان روشنفکران نیویورک شناخته می شدند. بیشتر آن ها یهودی چپگرا، اما غیر کمونیست بودند و با نوشته های شان روزگار می گذراندند. شخصیت های نسل اولیه شامل مردان و زنانی همانند ادموند ویلسن، ژان ژاکوب، لوئیز مامفورد، دویت مک دولاند و شرکای بعدی آن ها عبارت بودند از فلیپ راو، آلفرد کازین، ک ایرونیك ها و سوزان سونتاگ، دانیل بل، ویلیام بارت و لیونل تریلینگ. (۲) به نظر ژاکوبی چنین روشنفکرانی در نتیجه فشارهای سیاسی و اجتماعی پس از جنگ کاهش یافتند. این فشارها عبارت بودند از: پراکنده شده به حاشیه ها، برخورد غیر مسئولانه نسل پیشرو که پیشگام ایده های گوشه نشینی و پشت سر گذاردن وضع موجود و زندگی بودند. گسترش دانشگاه و محدود شدن به کالج های اولیه چپ مستقل آمریکایی.

نتیجه آن است که روشنفکر امروز شبیه به متخصص کنجینه ادبیات است و وضعیت مشخص او آن است که خارج از کلاس هیچ منافعی ندارد. چنین افرادی بر طبق تعریف ژاکوبی، کسانی هستند که منش خشن میهمی دارند

که کارشان بیشتر مربوط به پیشرفت های آکادمیک است و کاربردی در تغییرات اجتماعی ندارند. چنین توصیفی از مساله در حقیقت بیشتر به مفهوم گسترش جنبش محافظه کارانه جدید است. (روشنفکرانی که در زمان ریاست جمهوری ریگان از مقام بالایی برخوردار شدند، کسانی بودند که قبلا به جناح چپ وابسته بودند. روشنفکران مستقلی نظیر آرومیک کریستول که يك مفسر مسائل اجتماعی بود و سلونی هوک که يك فیلسوف بود.) آن ها همراه با خود روزنامه ای جدید و يك ارتجاع بی پرده را به ارمغان آوردند و در نهایت برنامه محافظه کارانه اجتماعی را ارائه دادند. (منظور ژاکوبی از جناح راست افراطی معیارهای جدید است.) او می گوید: "این نیروها چه قبلا و چه امروز با پشتکار بیشتر به شکار نویسندگان جوان و رهبران روشن فکر توانا که از جریانات قدیم جدا شده اند، مشغولند. در حقیقت مشهورترین روزنامه لیبرالی روشن فکری در آمریکا، نیویورک ریویو آف بوک (۱) که روشن فکران رادیکال جدید آن را داری ایده های پیشگامانه ای می دانند، يك رکورد اسفناك به دست آورده است، که مشابه آکسفورد انگلستان است. او می گوید: "نیویورک ریویو هیچ گاه روشن فکران جوان آمریکایی را تغذیه نکرده است. برای مدت يك ربع قرن این روزنامه از ذخایر فرهنگی استفاده کرده است بدون آن که هیچ سرمایه فرهنگی به وجود آورد. حتی امروزه باید بر روی وارد کردن روشن فکران از مرکز اصلی آن یعنی انگلستان کار کرد. البته به طوری که ژاکوبی می گوید: "این مسائل مدیون تعطیل شدن مراکز فرهنگی قدیمی است و نه آن که مربوط به اخراج روشن فکران باشد." ژاکوبی به ایده خودش درباره روشن فکران باز می گردد. او روشن فکران را به مثابه "روح مستقل تغییر ناپذیر که در معیارهای موجود به مقابله برمی خیزند" توصیف می کند. او می گوید: "آن چه که ما اکنون داریم عبارت است از نسل در حال انقراضی است که به وسیله جوانه های جدید جایگزین می شود. این جوانه های جدید درکی از تکنیک های کلاس درس و دستمزد و یا آرزوی پاداش از حامیان و کارگردانان را ندارند و خواهان اعتبارنامه از حاکمیت های اجتماعی جدید نیستند. حاکمیت هایی که بحث و مناظره را رشد نداده بلکه فساد و ارباب ساده اندیشان را پایه ریزی می کنند. این يك تصویر غم انگیز است، اما آیا صحیح است آیا آن چه ژاکوبی درباره نابودی روشن فکران می گوید حقیقت دارد یا آن که ما می توانیم شناخت صحیح تری داشته باشیم؟

در مرحله اول به نظر من متنفر بودن از دانشگاه و یا حتی از ایالات متحده غلط است. دوران کوتاهی در فرانسه، کمی پس از جنگ جهانی دوم به وجود آمد که در آن يك عده روشن فکر برجسته مستقل سبیه سارتر،

کامو، آرون و سیمون دوبووآر، ایده های کلاسیک روشنفکران اولیه قرن ۱۹ همانند ارنست رنان، ویلهلم ون هامبولت را بیان می کردند. اما آن چه که ژاکوبی درباره آن سکوت می کند، آن است که کار روشنفکر در قرن بیستم اساسا وظیفه اش منازعه عمومی و برجسته کردن مسائل از نوع جولین بندا نیست. و حتی شاید نظیر آن چه که برتراند راسل و یا چند روشنفکر خاص نیویورک مطرح می کنند، نباشد. بلکه وظیفه آنان انتقاد کردن و توهم زدایی همراه با افشاء و رد پیشگویی، اصلاح سنت های کهن و شکستن بت هاست.

از طرفی روشنفکر بودن به طور کلی با آکادمیک بودن و حتی موزیسین بودن در تناقض نیست. پیانیست بزرگ کانادایی، گلن کولد، یک هنرمند برجسته در مبارزه مستقیم با شرکت های بزرگ در سراسر زندگیش درگیر بود. این مساله مانع از بت شکنی، برداشتی جدید و تفسیری مجدد از موزیک کلاسیک که تاثیر عظیمی بر مسیر پیشینیان داشت، نشد. همچنین روشنفکران آکادمیک برای مثال تاریخدانان، مجموعا افکار نویسندگان تاریخ را درباره سنت ها و نقش زنان در جامعه دگرگون کردند. افکار اریک هابس تام و تامپسون در انگلستان و یا هایدن وایت در آمریکا چنین بود. کارهای آنان به صورت وسیعی در آکادمی منتشر شد و افکار جدید در کنار آن به وجود آمد.

از آن جا که ایالات متحده در به هم ریختن زندگی روشنفکر مقصر است، روشنفکر باید با آن به مبارزه برخیزد. هم چنین در هر جای دیگری که چنین مسائلی وجود دارد، همانند فرانسه روشنفکر گوشه گیر یا کافه نشین نبوده، بلکه شخصیتی متفاوت داشته است. مسائل مختلفی را ابراز داشته، رسالت خود را به صورت های مختلف به انجام رسانده و به گونه ای دراماتیک مسیر را تغییر داده است. به همان گونه که من در سرتاسر این نوشته گفته ام روشنفکر به صورت یک مجسمه بی حرکت نیست، بلکه فردی حرفه ای است که با انرژی فراوان سرسختانه به عنوان یک فرد متعهد عمل کرده و با انبوهی از مسائل که سرانجامی دارد با ترکیبی از روشنگری، رهایی و آزادی همواره صدایی آشنا در فرهنگ جامعه است. تهدید خاص برای روشنفکر امروز، چه در جهان غرب و یا خارج از آن، نه آکادمیک بودن است و نه حاشیه ای بودن و نه وحشت از تجاری شدن توسط بنگاه های انتشاراتی و روزنامه هاست. بلکه حالتی است که من تمایل دارم آن را حرفه ای گرایی بنامم. منظور من از حرفه ای گرایی آن است که کار شما به عنوان روشنفکر آن باشد که شما برای گذراندن زندگی کار می کنید به طوری که بین ساعت ۹ صبح تا ۵ بعد از ظهر در حالی که یک چشمتان به ساعت است و

چشم دیگر مواظب رفتار حرفه ای است مشغول به کار هستید . مراقب هستید که حرکت غیرمنتظره ای نکنید، پا را فراتر از محدودیت ها و چهارچوبها نگذارید. به شما مارک نجسباندند. برای همه قابل قبول باشید و شخصیتی غیر قابل بحث، غیر سیاسی و بیطرف داشته باشید.

اجازه بدهید برگردیم به سارتر. به نظر می رسد که عقیده سارتر آن است که مرد آزاد است سرنوشت خودش را انتخاب کند. (سارتر به زنان نظر ندارد.) هم چنین او می گوید "(یکی از جمله های مخصوص سارتر)" شرایط ممکن است مانع از تجربه کامل چنین آزادی ای باشد." در عین حال او اضافه می کند که گفتن این مساله که محیط و شرایط به طور يك جانبه نویسنده یا روشنفکر را تحت تاثیر قرار می دهد، غلط است . عموماً يك حرکت دائمی در پشت سر و پیش روی روشنفکران قرار دارد. در کتاب "هدف ادبیات که در سال ۱۹۷۴ به چاپ رسید، سارتر به عنوان يك روشنفکر کلمه نویسنده را به جای روشنفکر به کار برد. اما مشخص است که منظور او از نویسنده همان نقش روشنفکر در جامعه است. او چنین می گوید:

"من يك نویسنده هستم، قبل از هر چیز هدف من آزادی برای نوشتن است. اما به يك باره این مساله پیش می آید که من تبدیل به فردی می شوم که دیگران به او به چشم يك نویسنده نگاه می کنند. معنای این مساله آن است که شخص نویسنده باید به تقاضای معینی پاسخ گوید و در عملکرد اجتماعی معینی قرار گرفته است و ممکن است هر نقشی را بازی کند. اما این بازی باید بر انتظاراتی که دیگران از او دارند مبتنی باشد. او ممکن است بخواهد شخصیتی را که در يك جامعه معین به روشنفکر نسبت می دهند، تغییر دهد. اما برای تغییر آن باید ابتدا در درون آن قرار گیرد. بنابراین مردم با ارزش هایشان با جهان بینی شان و بینش خودشان نسبت به جامعه و ادبیات در کل موثرند. این مساله نویسنده را احاطه می کند و در درون حصار قرار می دهد. تقاضاهای زیرکانه و آمرانه، مشکلات پیش رو و آزادی های روشنفکر، حقایق موجودی در کارهای شکل گرفته يك روشنفکر هستند.

سارتر نگفته است که روشنفکر نوعی فیلسوف عالی مقام است که شخص مجبور به خیالبافی و احترام آن چنانی درباره اوست. بلکه برعکس، روشنفکر تنها مدام به دنبال نیازهای جامعه اش است، و در عین حال به دنبال تغییرات اساسی در وضعیت روشنفکران به عنوان اعضاء يك گروه مشخص نیز می باشد. (البته این مساله از جانب کسانی که در فقدان روشنفکران واقعی سوگواری می کنند، نادیده گرفته می شود.) منتقدان امروز به سادگی چگونگی مقابله با مشکلاتی که در پیش روی

روشنفکر است را نادیده می گیرند و تصور می کنند که روشنفکر باید نوعی حاکمیت بر زندگی فکری و اخلاقی جامعه را داشته باشد. در عین حال به تغییرات بنیادی ای که در خود روشنفکران به وجود می آید، توجه ندارند.

جامعه امروز نویسنده را احاطه و محصور کرده است. این محدودیت ها با تکریم و پاداش در بیشتر اوقات با لکه دار کردن و بدنام کردن و به مسخره گرفتن کار روشنفکر است که او را محدود می کنند. بسیاری از اوقات با گفتن این مساله که روشنفکر حقیقی باید فقط يك متخصص حرفه ای در حوزه عمل خود باشد، او را محدود می کنند. من به خاطر نمی آورم که سارتر در جایی گفته باشد که روشنفکر باید ضرورتاً خارج از دانشگاه باشد. او گفته است که روشنفکر هیچ گاه بیش از زمانی که ریشخند شده و محدود شده و به وسیله جامعه مجبور شده است به گونه ای خاص باشد، يك روشنفکر نیست. به این علت که فقط در چنین موقعیت و مکانی است که کار روشنفکر شکل می گیرد. وقتی که سارتر جایزه نوبل ۱۹۶۸ را رد کرد، دقیقاً بر مبنای همین اصول عمل می کرد. اما این فشارها و محدودیت ها برای روشنفکر امروز به چه صورت درآمده است؟ به چه ترتیب با آن چه که من آن را "حرفه ای گرای" می نامم منطبق هستند. آن چه من می خواهم بحث کنم آن است که به اعتقاد من، چهار اهرم فشار، استعداد و خواست روشنفکر امروز را تحت تاثیر قرار می دهد. هیچ کدام از این اهرم ها به تنهایی در يك جامعه عمل نمی کنند. (مختص به يك جامعه نیست) به رغم فراگیر بودن این اهرم ها هیچکدام از آن ها نمی توانند با آن چه من "آماتوریسم" می نامم مقابله کنند. آماتوریسم (آزاد بودن) انگیزه ای است که به وسیله سود و پاداش تحت تاثیر قرار نمی گیرد بلکه با عشق به منافع غیرقابل بحث، با چشم اندازی وسیع حرکت می کند و ارتباطی را در مسیر حرکت خود به وجود می آورد و وابستگی به تخصص را رد می کند. آماتوریسم در جهت اهداف و ارزش هایی حرکت می کند که مغایر محدودیت يك حرفه است. (روشنفکر آماتور هیچ خدایی را بنده نیست)

تخصص گرایی اولین اهرم فشار است. هرچند تخصص فرد در آموزش و پرورش بیشتر شود. به همان اندازه به حوزه "نسبتاً" محدودتری از دانش وابسته می شود. امروز هیچ کس نمی تواند مساله صلاحیت را رد کند. اما وقتی مساله صلاحیت در يك حوزه خاص به مفهوم کور شدن شخص درباره همه چیز دیگر که خارج از حوزه صلاحیت است (مثل تخصصی در مورد اشعار عاشقانه عهد عتیق ویکتوریا می شود)، در این صورت

فرهنگ عمومی شخص در فرهنگ حاکم حل می شود. این نوع صلاحیت به بهایی که می پردازیم نمی ارزد. برای مثال در مورد ادبیات که مورد نظر خاص من است، تخصص گرایی به مفهوم افزایش تکنیک شکل گرایانه است و حوزه تاریخی که تجربیات واقعی شکل یابی کار ادبی در آن قرار دارد روز به روز کمرنگ تر می شود. تخصص گرایی در حوزه ادبی به مفهوم کور شدن درباره تلاش اولیه جهت ساختمان هنر و دانش است، در نتیجه شما به عنوان یک متخصص ادبی نمی توانید درباره هنر و دانش به عنوان نظریات قطعی متعهدانه و منظم صحبت کنید، بلکه تنها می توانید در این زمینه ها به عنوان تئوری ها و روش شناسی های مجهول اظهار نظر کنید. در حقیقت داشتن تخصص در ادبیات به مفهوم کور شدن درباره تاریخ و موزیک، سیاست و... است و در نهایت به عنوان روشنفکر متخصص در ادبیات شما مجبور به پذیرش و اطاعت از چیزی هستید که به اصطلاح رهبران اجازه می دهند. تخصص گرایی، احساس هیجان و کشفیات را در شما از میان می برد. هر دوی این مسائل (احساس هیجان و کشفیات) در حرکت روشنفکر تاثیر غیرقابل بحثی دارد. در انتها من همواره احساس می کنم، تخصص گرایی شخص را تنبل می کند به گونه ای که شما کاری را انجام می دهید که دیگران از شما می خواهند، چون این مساله در تخصص شماست.

اگر تخصص گرایی نوعی ابزار فشار است که در همه سیستم های تعلیم و تربیت وجود دارد، صاحب نظر بودن و آئین خاص تعیین "صاحب نظران" اهرم فشار مهمتری (دومین اهرم فشار) در دوره پس از جنگ است. برای تبدیل شدن به یک صاحب نظر شما باید توسط مقامات حاکمه تایید شوید. آن ها شما را راهنمایی می کنند که درباره اصلاح زبان، احترام به حقوق حاکمان، اطاعت از قوانین کشور و... صحبت کنید. این مساله به خصوص هنگامی صحت دارد که احساسات عمومی و یا حوزه های خاصی از علوم که سودآوری را افزایش می دهند در معرض خطر قرار دارند. جدیداً بحث های زیادی درباره مساله ای به نام "اصلاحات سیاسی" وجود داشت. این یک عبارت مودبانه بود که به آکادمیسین های انسان گرا اطلاق می شد و بارها گفته می شد که آنان مستقلانه فکر نمی کنند بلکه مطابق معیارهایی که به وسیله عوامفریبی های چپگرایان به وجود آمده، فکر می کنند. این معیارهای عوامفریبانه عبارت از واکنش نشان دادن در برابر "شهوترانی"، "نژاد پرستی" و چیزهایی شبیه به آن بود. در حالی که باید به مردم اجازه داده شود که در هر مسیری که می خواهند حرکت کنند.

حقیقت آن است که چنین مبارزه ای اساساً به وسیله محافظه کاران

مختلف و سایر مبارزان طرفدار ارزش های خانواده!! سازماندهی شده بود. در عین حال بعضی مسائلی که آنان به عنوان اصلاحات سیاسی مطرح می کردند و به خصوص وقتی که بدون فکر از اصطلاحات خاص خود استفاده می کردند، مجموعاً با مبارزه آنان و اصلاحات سیاسی که در مورد مسایل نظامی، امنیت ملی و سیاست های خارجی و اقتصادی مطرح می کردند، تناسب داشت. برای مثال در طی سال های پس از جنگ دوم که اتحاد جاهیر شوروی موضوع بحث بود، شما باید بدون تردید مسایل جنگ سرد را می پذیرفتید. قبول شیطان بودن اتحاد جماهیر شوروی ضروری بود. حتی برای دوره ای طولانی بین دهه های ۷۰- ۱۹۴۰ ایده دولتمردان آمریکایی این بود که آزادی در جهان سوم به مفهوم ساده رهایی از کمونیسم است. این مساله بدون چون و چرا پذیرفته شده بود و در کنار این مساله توجه دانشمندان علوم روانشناسی، انسان شناسی، اقتصاد دانان و سیاسیون کاملاً به این مساله جلب شده بود. و چنین مطرح می کردند که "توسعه" يك مساله غیرایدئولوژیک است و ضرورتاً از غرب می آید و همراه با توسعه حرکت به سمت مدرنیزاسیون، ضد کمونیست بودن و طرفداری از رهبران سیاسی ای که با ایالات متحده هماهنگ هستند، ضروری است. برای ایالات متحده و متحدین او نظیر بریتانیا و فرانسه، این نظریات درباره دفاع ملی غالباً به مفهوم تعقیب سیاست های امپریالیستی بود. به طوری که مقابله با شورش ها و جنگ ها در برابر جنبش های آزادی بخش (که البته اغلب آن ها به نظر می رسید که تمایل به شوروی دارند.) مصائب فزاینده ای (شبه ویتنام) به وجود آورد و حمایت غیر مستقیم از تهاجم ها و قتل عام ها (نظیر آن چه که به وسیله متحدین غرب در اندونزی، السالوادور و اسرائیل به وجود آمد.) همچنین حمایت از رژیم هایی با اقتصادی در هم ریخته عجیب و غریب همانند سوریه و عراق نتیجه این سیاست امپریالیستی بود. در برابر مخالفت با این همه مسائل، مداخله کارشناسانه برای کنترل هیجانات ملی باید برنامه ریزی شود. به عنوان مثال، اگر شما يك کارشناس سیاسی آموزش دیده در سیستم دانشگاهی ایالات متحده نباشید و در نتیجه احترامی برای تئوری توسعه و امنیت ملی ایالات متحده قائل نباشید، کسی به حرف شما گوش نمی دهد و به شما اجازه صحبت داده نمی شود. بلکه بر این مبنا که شما کارشناس نیستید، با شما مقابله می کنند.

ارائه نظر کارشناسانه کمتر به صورت قطعی و صریح است. بعضی از منابعی که به وسیله نام چامسکی در جریان جنگ ویتنام ارائه شد، دقیقتر و بهتر از نوشته های کارشناسان دیگر همزمان با آن بود. در حقیقت چامسکی در ورای تشریفات میهن پرستانه حرکت می

کرد. (تشریفاتى كه معنايش آن بود كه "ما" براى كمك به متحدینمان مى رویم یا آن كه "ما" از آزادی در برابر گسترش نفوذ مسكو و پكن دفاع مى كنیم) تشریفاتى كه بیانگر انگیزه هاى واقعی رفتار حاكم بر ایالات متحده بود. كارشناسانى كه مى خواهند مورد مشورت بخش دولتى قرار گیرند و یا براى شركت هاى بزرگ كار كنند، به طور كلى تمایل به صحبت درباره مسائلى شبیه به ویتنام ندارند.

چامسكى داستانى را بیان مى كند كه چگونه به عنوان يك زبان شناس به وسیله ریاضى دانان دعوت شد كه درباره تئورى هایش صحبت كند و این كه چگونه على رغم عدم آشنایی اش به زبان ویژه ریاضى مورد توجه واقع شد. اما هنگامى كه او سعى مى كند سیاست خارجى ایالات متحده را از نقطه نظر يك مخالف بیان كند، كارشناسان شناخته شده در سیاست خارجى سعى در رد نظرات او دارند. با این عنوان كه او در سیاست خارجى فاقد مهارت و دید كارشناسانه است، بعضى صحبت هاى او تكذیب مى شود. درست آن چیزهائى كه او خارج از باور عامه و معیارهاى حاكم بیان مى كند.

سومین اهرم فشار حرفه اى گرایى و ضرورت حرکت تمام و كمال به سمت قدرت و حاكمیت در میان هواداران آن است. حرکت نیازمندان اى كه مربوط به امتیازات ویژه و استخدام مستقیم از جانب دولت مى شود. در ایالات متحده مساله امنیت ملى، جهت تحقیقات آكادميك را در دوران جنگ سرد با شوروى براى كسب برترى بر جهان تعیین مى كرد. همین وضعیت نیز در اتحاد شوروى به وجود آمد. اما در غرب هیچ كس درباره آزادی تحقیق تردید نداشت. امروز ما مى دانیم كه بخش دولتى و دفاع در كشور ایالات متحده بیش از هر جای دیگرى براى تحقیقات درباره علوم و تكنولوژى پول پرداخته اند. مقدم بر همه مراكز MLT و دانشگاه اكسفورد قرار داشتند كه بیشترین مبالغ را در طی چند دهه دریافت کرده اند.

علاوه بر آن در طی همان دوره، دانشگاه علوم اجتماعى و حتى بخش هاى علوم انسانى توسط حكومت جهت همان برنامه ها تاسیس شدند. چنین مسائلى در همه جوامع به وقوع پیوست. (یعنى تربیت روان شناس، جامعه شناس، متخصص علوم انسانى در جهت حفظ و تداوم حاكمیت هاى موجود). اما در ایالات متحده بیش از سایر كشورها بود. تحقیقات زیادى درباره عملیات ضد چریكى براى حمایت از سیاست هاى جهان سومى در جنوب شرقى آسیا، آمریکای لاتین و خاورمیانه انجام گرفت. تحقیقات مستقیما شامل فعالیت هاى پنهانى، خرابكارى و جنگ هاى نامنظم بود. مسائل حقوقى و اخلاقى به كنار گذاشته شد زیرا عملیات مقابله مى

باید انجام می گرفت. (این تحقیقات شامل پروژه های افتضاح آمیز "کاملوت" نیز می شد. که به وسیله دانشمندان علوم اجتماعی در سال ۱۹۶۴ برای ارتش انجام گرفت و شامل از هم پاشیدن جوامع مختلف در سراسر جهان و همچنین چگونگی جلوگیری از نابودی حکومت های در حال فروپاشی بود.)

همه مسئله این نبود. تمرکز قدرت در جامعه شهرنشین آمریکا به دست احزاب جمهوری خواه و دموکرات، حفظ صنایع و یا منافع خاص تحمیلی به وسیله تبلیغات همانند آن چه که وسیله صنایع نظامی، نفتی، شرکت های دخانیات انجام می گرفت و همچنین شرکت های بزرگی همانند تاسیسات راکفلر، فورد و ملون به وجود آمده بود و همه و همه کارشناسان آکادمیک را استخدام کرده تا برنامه های تجاری را همانند برنامه های سیاسی سازمان دهند.

البته این مسائل قسمتی از برنامه های عادی در سیستم بازار آزاد است و در سراسر اروپا و شرق در جریان است. تشویق ها و بورسیه های مراکز علمی، مرخصی های اضافه، اعانه نثریات و پیشرفت های حرفه ای و سایر مسائل همراهان با آن است. که اهرم های قوی ای در جهت هدایت افکار روشنفکران است.

چهارمین اهرم فشار آن است که هر چیزی در مورد سیستم مشخص است و همان طور که گفتیم مسائل باید بر طبق استانداردهای مورد نیاز بازار و رقابتی باشد که حاکم بر جوامع آزاد و دموکرات سرمایه داری پیشرفته است. در حالی که ما وقت زیادی را صرف نگرانی درباره محدودیت های فکری و آزادی روشنفکر در حکومت های دیکتاتوری می کنیم. اما درباره خطراتی که یک روشنفکر را جهت هماهنگی با حکومت به وسیله پاداش تهدید می کند، فکر نمی کنیم. پاداشی که روشنفکر را مجبور به همنوایی با معیارهای حاکم می کند. در حقیقت شریک شدن در چیزی است که علم تعیین نکرده بلکه حکومت تعیین کرده است. به صورتی که تحقیق و معتبر بودن آن هنگامی تایید می شود که موجب به دست آوردن سهم بیشتری از بازار شود.

به زبان دیگر فضای موجود برای فرد روشنفکر و ابزار عقاید او برای طرح سوالات و مقابله با علل یک جنگ یا گسترش یک برنامه اجتماعی که پاداش ها و ارمغان هایی را به همراه دارد، به گونه ای غم انگیز به حالت صد سال پیش از این در آمده است. حالتی که استفان دولوس در باره آن چنین گفت: "به عنوان یک روشنفکر وظیفه او خدمت به هیچ قدرت و حکومتی به طور کلی نیست." امروزه به رغم آن که من از نظر احساسی این مطلب را قبول دارم، اما نمی خواهم بگویم که مساله

دقیقا همانند صد سال پیش است. ما باید زمان موجود را در نظر بگیریم. در آن زمان دانشگاه‌ها آنقدر بزرگ نبودند و فرصت‌هایی را که اکنون در اختیار روشنفکران می‌گذارند، زیاد نبود. به نظر من دانشگاه‌های غربی به خصوص در آمریکا، هنوز می‌توانند برای روشنفکران فضایی نسبتاً مناسب را برای ارائه نظرات و تحقیقات خود فراهم کنند. هرچند این فضا، فشارها و تنگناهای جدیدی را با خود به همراه دارد.

بنابراین مساله مهم برای روشنفکر آن است که تلاش کند تا از حرفه‌ای‌گرایی مدرن خلاص شود. حرفه‌ای‌گرایی‌ای که من آن را توصیف کردم. البته این‌رهایی به معنی فرار از آن و یا نادیده گرفتن تأثیرات آن نیست. بلکه به مفهوم ارائه ارزش‌ها و معیارهای متفاوت است. این همان چیزی است که من آن را تحت نام "آماتوریزم" ارائه می‌دهم. که از نظر ادبی به معنی فعالیت است که محرك آن عشق و علاقه است و نه منافع مادی و خودپسندی‌های حرفه‌ای.

روشنفکر امروز باید يك آما تور (آزاد) باشد، عضو متعهد و متفكر يك جامعه باشد، کسی باشد که رشد ارزش‌های اخلاقی را در مرکز فعالیت‌های حرفه‌ای و تکنیکی موجود در کشورش و حکومتش قرار دهد. و همچنین ارتباط متقابل میان شهروندان و ارتباط با سایر کشورها را مد نظر داشته باشد. علاوه بر آن روحیه روشنفکر به عنوان آماتور امکان ورود به فعالیت‌های حرفه‌ای و تغییر معیارها را فراهم می‌کند. معیارهایی که بعضاً بسیار ارزنده و پویا هستند و میتوان آن‌ها را چنین برشمرد.:

برای انجام هر کاری شخص باید ابتدا از خود سوال کند که چرا آن کار را انجام می‌دهد چه کسی از آن سود می‌برد چگونه انجام آن با برنامه شخصی و افکار اساسی او ارتباط دارد؟

هر روشنفکری مخاطبان و حوزه نفوذ خاص خود را دارد. اگر آن مخاطبان راضی هستند پس باید آنان را شاد نگه داشت و اگر ناراضی هستند پس باید آنان را به حرکت مخالف آمیز دعوت کرد و آنان را به حرکتی بزرگ جهت مشارکت در جامعه‌ای دموکراتیک فرا خواند. در هر حال در کنار قدرت و حکومت بودن و رابطه با آن برای روشنفکر چیزی به ارمغان نمی‌آورد. بستگی دارد که روشنفکر قدرت و حکومت را چگونه معرفی می‌کند. آیا به عنوان يك متخصص متوقع از حکومت‌ها یا به عنوان يك محقق آماتور بی‌پاداش؟

بزرگداشت عباس امیر انتظام در پاریس

دعوت عام

هم‌میهنان عزیز در روز شنبه چهارم اکتبر ۲۰۱۴ اجلاس بزرگداشتی از آقای عباس امیر انتظام با حضور و پشتیبانی عده ای از شخصیت‌های اپوزیسیون ایران و کنشگران حقوق بشر در پاریس برگزار می‌شود، با شرکت خود در این بزرگداشت از مقاومت‌ها و مبارزات این آزادی‌خواه و طرفدار حقوق بشر که با ارزش‌ترین سال‌های زندگی خود را در مخوف‌ترین زندان‌های جمهوری اسلامی گذرانده قدردانی کنیم.



برنامه و سخنرانان

نیلوفر دهنی: اداره کننده جلسه خوشامد و گشایش بزرگداشت،

با سخنان آقای عباس امیر انتظام از تهران

سخنرانان: کمال ارس، ابوالحسن بنی صدر، کورش زعیم، رضا علیجانی، هدایت متین دفتری، روزبه میرابراهیمی، نعمت میرزازاده، پرویز نویدی، فرهنگ قاسمی.

AGECA, ۱۷۷ rue de Charonne, ۷۵۰۱۱ Paris

شنبه شب ۴/۱۰/۲۰۱۴ از ساعت ۱۹:۳۰ تا ۲۲:۴۵ در آژکا (AGECA) سالن بزرگ

هماهنگ کننده سایت "جامعه رنگین‌کمان"، بنیاد آزادی اندیشه و بیان

درباره رشد نژادپرستی و بحران سیاسی پس از انتخابات سوئد

گفتگوی تلویزیون رها با رضا طالبی عضو حزب سوسیال دمکرات و
مهرداد درویش پور

[این گفتگو را مشاهده کنید](#)

گذار به دموکراسی و ویژگی های بدیل

فرهنگ قاسمی

از منظر من این گذار وقتی می تواند برای جامعه مفید واقع گردد که
توان دستیابی به جمهوری، دموکراسی، جدائی نهاد دین و نهاد دولت
را با خود داشته باشد و در روند خود با رعایت همه آزادی های فردی
و اجتماعی، با اراده و دخالت مردم ایران و بگونه ای مستقل از هر
گونه دخالت خارجی تحقق پیدا می کند.

متن کامل سخنرانی دوازدهم سپتامبر در پاریس
پس از عرض سلام و خوشامد به حاضرین در این جلسه و سپاسگزاری از
مجامع اسلامی ایرانیان که این نشست بحث آزاد را فراهم آورده است.
با امتنان از آقایان مهران مصطفوی، شیدان وثیق و رضا علیجانی به
عنوان دیگر سخنرانان این نشست.

در عنوان سخنرانی امروز سه کلمه کلیدی: "گذار"، "دموکراسی" و
"بدیل" حدود و ثغور گفتگوی ما را تعیین می کنند. واژگانی که در
سال های اخیر به تواتر در ادبیات سیاسی ما ایرانیان رونق پیدا
کرده است. شاید از این عنوان در نشست امشب می توان نتیجه گرفت که
شرکت کنندگان در این جلسه بحث آزاد هر یک به شکلی طرفدار گذار از

جمهوری اسلامی به یک نظام مبتنی بر دموکراسی هستند و بدیل یا جانشینی را در اندیشه و عمل ساخته اند یا در صدد ساختن آن هستند و می خواهند چند و چون و راهکارهای آنرا تعیین بخشند تا بتواند جامعه را از استبداد کنونی به سوی یک سلسله روابط و مناسبات مردم سالار سوق دهد. از منظر من این گذار وقتی می تواند برای جامعه مفید واقع گردد که توان دستیابی به جمهوری، دموکراسی، جدائی نهاد دین و نهاد دولت را با خود داشته باشد و در روند خود با رعایت همه آزادی های فردی و اجتماعی، با اراده و دخالت مردم ایران و بگونه ای مستقل از هر گونه دخالت خارجی تحقق پیدا می کند.

اما بعد از این مقدمه در این بحث ابتدا به اشکال گذار از رژیم جمهوری اسلامی، سپس بطور اجمال به شرائط و موانع دموکراسی در ایران امروز و در آخر به ویژگیهای بدیل خواهیم پرداخت.

الف - گذار و کیفیت آن:

باورمندان به گذار از جمهوری اسلامی، هر کدام بنا بر گذشته سیاسی خود، بر اساس باورهایشان از انقلاب ایران، دوری و نزدیکی با آن، اشrafشان از جامعه ایرانی و در راستای ادراکی که از این مقوله دارند به شیوه ای از گذار صحنه می گذارند و آن را بهترین تدبیر می دانند. به نظر می رسد در امر گذار از جمهوری اسلامی سه فرضیه متصور باشد که فراروند های اصلی و عینی مبارزات مخالفان جمهوری اسلامی را تشکیل می دهند.

- "گذار" که می کوشد با اتکا به جنبش های اجتماعی و نیروی متشکل مردم بدیلی را فراگرد آورد تا از رژیم جمهوری اسلامی گذار کند. سپس شرایطی را بنیان نهد تا یک نظام جمهوری بر اساس دموکراسی در ایران استقرار پیدا کند و استمرار یابد.

- "گذار" اعتقاد دارد باید شرایطی را بوجود آورد تا "همه با هم" و با استفاده از هر گونه امکانات، مشروع و شاید نامشروع، رژیم جمهوری اسلامی واژگون گردد و سپس در اثر رفراندوم و انتخابات آزاد نیروی جایگزینی را تعیین نمود که قادر باشد دموکراسی را در ایران برقرار کند.

- تلاشگران سومی هستند که در چارچوب همین نظام در جستجوی تحولات و اصلاحاتی هستند که در اثر آن دموکراسی در جامعه رشد پیدا کند و نیروهای معترض جمهوری اسلامی تبدیل به بدیل شوند و حکومت استبدادی را متحول یا اصلاح کنند.

هر یک از این سه نحله هم بطور مستقل برای گذار فعالیت می کنند و هم هر از گاهی سعی دارند زمینه های همکاری و همگرایی را فراهم آورند اما حاصل کار مشترکشان چندان ملموس نیست. در باره نحوه گذار، این سه گروه در همه بیاناتشان شیوه ای را متذکر شده اند که کوشش همه کسانی که طرفدار رشد و امنیت جامعه هستند نیز می باشد. آن روشی است که توصیه می کند تا نیرو ها به شکلی و در جهتی متمرکز شوند که گذار از جمهوری اسلامی باعث اغتشاش و پاره پاره شدن کشور نشود و این تغییر در شرایطی انجام پذیرد که منابع مادی و معنوی ملی پیش از این دچار خسارت نگردد. بنابراین برای تحقق بخشیدن به گذار از یکسو آماده سازی جامعه و از سوی دیگر جلب همسازی با بخشی از مردم شرافتمندی که در مصادر امور اداری و نظامی مملکت هستند و دستشان به خون و ثروت ملت ایران آلوده نشده است نیز امری ضروری و حیاتی می باشد. طبیعتاً، رویکرد رژیم با طرفداران تغییر کیفیت و سختی و نرمی گذار را تعیین می کنند.

ب - دموکراسی و موانع آن :

اگر قبول کنیم که دموکراسی نوعی از مدیریت جامعه است که در روند آن بجای فرد یا گروه خاصی، مردم یا نمایندگان آنان قبول مسئولیت می کنند و اداره امور جامعه را در دست می گیرند. پس بی درنگ هر فرد منطقی اذعان می کند که در جمهوری اسلامی گردش کار در جهت عکس دموکراسی است. زیرا در این نظام هم یک فرد به نام ولی فقیه به شکل خشن ترین نوع "دسپوت" و هم گروه هایی از جامعه به شکل "الیگارش" های مالی و خانوادگی بر کشور ما حکومت می کنند. یک چنین بساطی از دموکراسی فرسنگها فاصله دارد. صرفنظر از جنبه های تاریخی، همین بساط در جامعه امروز مسبب رشد عواملی شده اند که مانع پیشرفت روند دموکراتیک در ایران هستند. حال ما در اینجا به برخی از آنها می پردازیم.

• عقب ماندگی اجتماعی،

رژیم ولایت فقیه مردم را بالغ نمی داند. درحالیکه باید به مردم در انتخاب مدیران و خدمتگزاران خود اعتماد کرد. مردم ما به شهادت تاریخ در هرشرائط آزاد تشخیص های درستی از خود نشان داده اند و استبداد ها را از میان برداشته اند. این رهبران و قیم ها بوده اند که مانع راه تحول و پیشرفت شده اند. این مستبدین و دیکتاتورها هستند که با پایمال ساختن حقوق مردم حق تشخیص را از آنها ربوده اند. دلائل بخشی از عقب ماندگی اجتماعی ما معلول عوامل

زیرین باشند.

نبود آزادی های فردی و اجتماعی،

مانند اندیشه و بیان، مطبوعات و شبکه های اجتماعی واقعی و مجازی، احزاب و اجتماعات و سندیکا ها و...

وجود روزافزون تبعیض ها،

مانند زنان، ادیان، اقوام، اقشار، رابطه در مقابل ضابطه ...

عدم اجازه دخالت مردم در امور جامعه بطور مستقیم یا با نمایندگی.

نبود نمایندگی واقعی به شکلی که نمایندگان مردم بتوانند در اثر رقابت های انتخاباتی عادلانه برای مدتی معین اداره امور جامعه را بعهده بگیرند،

• نقش گرو های اجتماعی

گروه اول: معتقدین به دین و مذهب، مانند هر جامعه ای بخش مهمی از جامعه ما را افرادی تشکیل می دهند که اعتقادات مذهبی دارند. اینان شامل چهار دسته می شوند.

رویکرد دین باوران لائیک، این نحله با باور به الهیات در زندگی خود آرامش و رضایت کسب می کند، اشراف دارند با تجربه به این اصل مهم رسیده اند که باید اعتقادات مذهبی در امور سیاسی و دولتی جامعه دخالت داده نشود. اینان با این کار دست به مشارکت بزرگی در فراروند پیشرفت اندیشه و رفتار سکولار و لائیک در ایران زده اند که در شرایط امروزی جامعه با ارزش ترین دین باوران محسوب می شوند.

رویکرد سنت گرایان دینی، برخی دیگر رسیدن به حق را از طریق ملاحظات اصول دینی و مذهبی جستجو کرده و دین را مشکل گشای همه گرفتاری ها تلقی می کنند و معتقدند که هر گونه اصلاحات و تغییرات و اصولا بهبود وضعیت در جامعه تنها از طریق دین و مذهب میسر است. اینان از روی اعتقاد، امور دینی را در سیاست دخالت می دهند. چنین رویکردی باعث تخریب دین و جامعه است.

رویکرد استحمارگران، شامل قشری از جامعه می باشند که از دین و مذهب به عنوان وسیله ای برای امرار معاش، ثروت اندوزی، استثمار مردم و به دست آوردن مقام و منزلت اجتماعی سو استفاده می کنند.

اینان غالباً خود را در میان سنت گرایان دینی جای می دهند و همواره با استفاده از شیوه های افراطی خود را در مقامات و موقعیت های کلیدی و حساس قرار می دهند.

رویکرد قشری گرایانه، نیازی به پیشرفت جامعه نمی بینند و می خواهند همان قوانین ابتدایی ذکر شده در نظام اسلامی بر امور روزمره حکم فرما باشد. سعادت این دنیا و آن دنیا را در اجرای جز به جز قوانین دوران بدویت می دانند .

گروه دوم: کسانی که اعتقادی به ماوراطبیعه ندارند. این گروه نیز شامل سه دسته می شوند .

رویکرد کمونیستی و سوسیالیستی، کسانی که دارای یکی از این دو ایدئولوژی می باشند و معتقدند که مثلاً با توسل به این یا آن فلسفه سیاسی می توان در پیشرفت جامعه گام های اساسی برداشت و بهبود اقتصادی و امنیتی و بهداشتی و اجتماعی جامعه را تضمین کرد. اینان نقش دولت را در سازندگی جامعه اساسی می دانند.

رویکرد لیبرالیستی، اعتقاد به رقابت بازار، اقتصاد آزاد و جهانی شدن عرضه و تقاضا دارند و رشد جاری جامعه را از این زاویه عملی می دانند . فلسفه سیاسی و اتیک و اخلاقیات برایشان یا مطرح نیست یا در درجات بعدی قرار دارد. از دولت و دولت ها برای اهداف مالی و اقتصادی استفاده می کنند.

رویکردی سوسیال دموکرات که معتقد است باید با توجه به دموکراسی و عدالت اجتماعی و در چارچوب احترام به منشور جهانی حقوق بشر افراد جامعه را به شکل وسیع در تصمیمات اداره جامعه مشارکت داد و همه امکانات عینی و عملی را به کار برد و کوشید تا با یک سیستم مدیریت واقع بینانه که با شرایط عینی جامعه تطبیق داشته باشد فراهم گردد. اینان می خواهند برای رفاهیت و عدالت و آزادی مردم از یوغ استثمار و وابستگی و رهائی از منطق ثروت و قدرت مراحل رشد و شکوفائی را بگونه ای برنامه ریزی کند که حتی در روند کار در جهت حقوق ملت قابل اصلاح و بازبینی باشد. من به این باور دارم.

ایدئولوژی بسته و به ویژه، دین به مفهوم ایدئولوژی سلول های فعال جامعه را از کار می اندازد. قرار گرفتن پشت دین یا ایدئولوژی بسته اگرچه در مواردی می تواند چشم اندازی زیبا به مردم ارائه بدهد و به قول معروف جامعه فاضله ای را ترسیم کند، اما ضرورتاً با واقعیت ها جامعه تحول گرا انطباق ندارد. این یا آن شاید فقط

بتواند بخش کوچکی از مشکلات اجتماعی و سیاسی را ترمیم کند. اما انتظار حل مشکلات اجتماعی با توسل و اتکا به هر "اتوپی" و طرح و برنامه پیش ساخته ای که قابل بازبینی و تجدید نظر و ترمیم ناکارآمدی ها نباشد با واقعیت جامعه امروز در تناقض محض و مردود است.

• عدم رشد اقتصادی،

نابود سازی طبقه متوسط در اغلب جوامع طبقه متوسط ستون اصلی تغییرات و تحولات و جنبش ها اجتماعی را تشکیل می دهند و نقش مهمی در رشد اجتماعی و اقتصادی ایفا می کنند. بنا بر قول پژوهشگران اجتماعی و اقتصادی خودی و اپوزیسیون، در دهه های اخیر رژیم جمهوری اسلامی با اتخاذ سیاست های نادرست در امور داخلی و همینطور در دیپلماسی خارجی در حال نابودی طبقه متوسط است.

نبود حداقل امنیت اقتصادی برای فرد حقیقی و فرد حقوقی، جمهوری اسلامی عامل اصلی گسترش فقر و فساد در جامعه است. مردم ایران در ذات خود انسان های فقیر صفت و از نظر مناسبات سرمایه داری و استثمارگری فاسد و بد ذات نیستند. رعایت حق دیگران و بخشش و دستگیری از تهیدستان از صفات برجسته ایرانیان است. هر دولتی که اقتصاد را طوری برنامه ریزی کند که کارخانجات و تجارت بتواند رشد پیدا کند، اثرات اقتصادی مثبت آن در بین مردم دیده خواهد شد، از دزدی و فساد کاسته خواهد شد. در اثر رشد اقتصادی دولت با درآمد های مالیاتی از تبعات و نتایج حاصل شده از ارزش اضافی تولید شده بهرمند می شود که طبیعتاً امکانات و زمینه های گسترش صنایع کلیدی و آفرینش های تکنولوژیک و شکوفائی اقتصادی افزایش خواهد یافت.

پ - بدیل و ویژگی های آن:

طبیعتاً در شرایطی که کوچکترین آزادی بوجود آید صاحبان هر کدام از نحله های اعتقادی و فکری بخشی از توده های مردم را نسبت به خود جلب خواهند کرد و جنبش های مدنی و سیاسی خود را بوجود خواهند آورد که می توانند احیاناً اگر از راه درست مبارزه اجتماعی انحراف پیدا نکنند موجب پیشرفت و تعالی آن جامعه گردد.

اما متأسفانه در تاریخ ایران* در دوران گذار غالباً شاهد وضعیت های ناهنجار و رقابت های نادرست و استفاده از وسایل و ابزار ناصوابی می شویم که صرفاً نتایج مثبتی را برای جامعه به بار نمی آورند.

پس باید در جستجوی راه حلی بود که جنبش اجتماعی را بر اساس برآیند جریان‌ات موجود در جامعه به پیش ببرد. یافتن یک چنین هماهنگی و همسازی خود معضل بسیار بزرگی است. اگر بدیل بتواند از عهده آن برآید، خواهد توانست از بسیاری از مشکلات و اتلاف وقت‌ها و هزینه‌های مادی و معنوی صرفه جویی کرده و به اصل مطلب یعنی سازندگی جامعه آینده ایران است بپردازد.

از این رو بدیل باید ویژگی‌های زیرین را دارا باشد:

- بدیل باید مجموعه‌ای از افراد خوشنام و مورد وثوق جامعه را در خود جای داده باشد.
- بدیل باید برنامه‌ای را که در تطابق با شرایط ایران باشد ارائه دهد.
- باید شرائط را برای گذار از رژیم فراهم سازد.
- بدیل باید از هم اکنون به یافتن چاره در ایجاد تعادل در سطح جامعه باشد.
- بدیل باید قادر باشد پس از گذار، نمایندگی اکثریت جامعه را از طریق انتخاباتی آزاد کسب کند.
- بدیل باید در حین مستقل بودنش سیاست جهانی را مد نظر قرار دهد.
- بدیل باید حقوقمدار و قانون پذیر باشد و سنت گرایی را در اداره مملکت نفی کند.
- بدیل باید فراموش نکند که زیر ساخت های اقتصادی و اجتماعی میهن ما کماکان از ظرفیت رشد و شکوفائی با ارزشی برخوردار است که در شرائط مناسب سیاسی قابلیت های خود را نشان خواهند داد.

وانگهی، وظیفه همه طرفداران رشد و تحول اجتماعی و دموکراسی در یک جامعه اینست که در جستجوی راه و روشی باشند تا تغییر با کمترین هزینه ممکن انجام پذیرد. با چنین نگاهی می‌توان گفت که اصلاحات از داخل رژیمی که متعقل و تحول خواه است راه حلی مقرون به صرفه می‌باشد. این روش از هدر رفتن هزینه‌های مالی و جانی می‌تواند بکاهد. اما مشکل اساسی در ایران روش تحول ناپذیری و عدم تمایل حاکمیت در مورد هر نوع اصلاحات است. همواره مشاهده شده است که حاکمیت جمهوری اسلامی نه تنها با اصلاحات موافقت نداشته بلکه هر

حرکت و جنبشی را در این زمینه سرکوب کرده است. همینطور، شرایط سیاسی و ساختارهای حقوقی و قانونی رژیم طوری سامان یافته است که کار طرفداران اصلاحات از داخل رژیم با بن بست های اساسی روبرو می شود و نیرویش فرسایش پیدا می کند در جا میزند و در بهترین حالت به مرور زمان تبدیل به داروی آرام بخش جامعه می شود که قدرت درمانی ندارد.

نمی دانم چرا اصطلاح طلبان قبول نمی کنند که در خلال این سی و پنج سال، از جباریت رژیم که از همان سالهای ابتدای انقلاب مشاهده شد، نه تنها هیچ کاسته نشده است بلکه در دوره های مختلف جناح های سخت و اصولگرای اسلامی با عملیات به اصطلاح انقلابی و سرکوب های پیدری مخالفان و دگرانیشان با هر گونه اصلاحات تعامل نشان نداده اند. آنچه تا کنون در جمهوری اسلامی ایران گذشته همگی بیانگر اصلاح ناپذیری رژیم می باشد.

از سوی دیگر و با نگاهی واقع بینانه همه مشکلات را نمی توان به حساب اصطلاح طلبان نوشت. متأسفانه، در میان سایر جمهوریخواهان علیرغم دهه های سخت و طولانی هنوز زاویه افتراق به اندازه ای بزرگ است که زمینه هیچگونه اشتراک عملی فراهم نیست. اگر چرخ بر همین منوال بگردد دریغا که باز بکام جمهوری اسلامی باشد. در چنین شرائطی امکان دارد حتی تا چند صباحی قبل از سرنگونی رژیم اسلامی نیز چنین توافقی بین مخالفان سنتی جمهوری اسلامی تحقق پیدا نکند. در این صورت اثرات منفی این کمبود می تواند برای جامعه سهمگین باشد. بی تردید دست زدن به کوششهایی از ردیف گردهمایی امروز ما را در شناخت اختلافات و ایجاد نوعی همگرایی و همسازی علیه رژیم جمهوری اسلامی کمک کند. شاد و تندرست باشید.

* به این مبحث در کتاب " جنبش های اجتماعی و سندیکالسم در ایران " که به زبان فرانسه انتشار یافته است، پرداخته ام. ف ق